

می تواند یادآور لوک خوش شانس یا کارآگاه گجت نیز باشد و یک بعد تا حدی کارتونی و اغراق آمیز بگیرد.

### آیا این ژست‌های بدنی نمایانگر احساسات و تفکرات کاراکتر هم بود؟

هدف من این بود که با حرکات بدنی، رفتارهای مشکوک و ویژگی‌های شخصیتی بازرس را به نمایش بگذارم و این صرفاً دیالوگ‌ها نباشند که این ویژگی‌ها را منتقل می‌کنند. پیرو این امر سعی کردم با بدنم ببینم و با بدنم شک به کاراکترهای دیگر را نشان بدهم. بازرس ما فکر می‌کند بازیگر خوبی است، اما در واقع نیست. این تضاد و اغراق در فیزیکی کاراکتر، دامنه‌ی حرکت و فعالیت او را روی صحنه به شدت افزایش می‌دهد و باعث می‌شود نقش بازرس اکتیو و پرنرزی باشد و مخاطب از این رفتار و فضا انرژی می‌گیرد چرا که این اغراق در حرکات و رفتارهای بازرس ریتم و تمپوی صحنه را بالا می‌برد. این اغراق کاملاً عمدی است و هدف ما این بود که همزمان که به چشم می‌آید، تماشاگر را پس نزند.

### جدای از کاراکتر بازرس که کارگردان داخل نمایش نقش آنرا دارد و شما نقش هر دو را، لحظاتی که اشتباهات مکرر، کارگردان را دچار کلافگی و سرگشتگی می‌کند نیز خنده زیادی می‌گیرد.

بله در این لحظات که بازرس مشغول بازی خود است، نیمی از وجودش که کارگردان نمایش است نگران خرابکاری‌ها عوامل است. گویی این نقش در صحنه دو نیم شده یک بخش خود کارگردان پریشان شده از حجم خرابکاری‌ها و بخشی بازرسی که باید این پرونده قتل را جمع کند.

### به نظر می‌رسد که این دو بخش یا دو کاراکتر بازرس و کارگردان در یک نقطه به هم می‌رسند. یعنی زمانی که کاراکتر پرکینز دیالوگ را فراموش می‌کند؛ در این لحظه، کاراکتری که شما بازی می‌کنید به عنوان بازرس بازجویی می‌کند و به عنوان کارگردان هم تلاش دارد که دیالوگ را از پرکینز بیرون بکشد.

بله این سخت‌ترین بخش برای همه‌ی بازیگران روی صحنه است و انرژی بسیار زیادی می‌گیرد چرا که تبدیل به یک لوپ و پنج بار تکرار می‌شود. در نقطه‌ای، بازرس و کارگردان با هم یکی می‌شوند. یعنی هم بازجویی بازرس را می‌بینیم و هم کارگردانی که می‌خواهد نمایشش به درستی پیش برود.

### آیا بخشی از موفقیت نمایش و لذتی که مخاطب می‌برد، به لذت و ارتباطی بازمی‌گردد که بازیگران با نقش خود پیدا می‌کنند؟

بله، اساساً این مهم‌ترین نکته‌ای است که باید در نظر بگیریم. وقتی یک بازیگر نتواند با اثر ارتباط برقرار کند و اتمسفر صحنه را حس نکند، این اتفاق روی صحنه نمی‌افتد و تماشاگر لذت نمی‌برد. اما وقتی بازیگر و گروه، از کارگردان تا عوامل پشت صحنه و تک‌تک بازیگران، عاشق کار باشند، ناخودآگاه یک شهود در صحنه شکل می‌گیرد و با انرژی مخاطب تقویت می‌شود. این تعامل، یک چرخه‌ی دو طرفه ایجاد می‌کند که هم تماشاگر لذت می‌برد و هم بازیگر و اتمسفر صحنه به اوج می‌رسد. مگر بازیگر از مخاطبش جز این حال خوب چه می‌خواهد! وقتی شغف مخاطب را می‌بینیم خود را روی قله حس می‌کنیم و حالمان از حال خوب مخاطب، خوب می‌شود. من همیشه به بچه‌ها می‌گویم که وقتی از نقش خود لذت می‌برید، مخاطب هم لذت می‌برد. اگر بازیگر خودش بداند چه می‌کند و نقش را زندگی کند، هیچ دروغی در کارش نیست و این حس واقعی به مخاطب منتقل می‌شود. وقتی بازیگر از زندگی کردن نقش لذت ببرد، مخاطب آن زندگی را روی صحنه حس می‌کند و می‌فهمد که همه چیز حقیقی است. این انرژی و اتمسفر نه تنها از بازیگران بلکه از پشت صحنه هم منتقل می‌شود و همه با هم، همراه با صحنه و مخاطب، یک تجربه‌ی زنده و یکپارچه ایجاد می‌کنند.



خصوصاً دیوار چهارم، باید بگویم تلاش من تاکنون این بوده که چه در نقش‌های کمدی و چه در نقش‌های جدی و دراماتیک، همیشه یک حضور کامل داشته باشم و در هر دو بخش هم جوایزی دریافت کرده‌ام. آنچه بدان اشاره کردید نکته درستی است چون تئاتر نمایشی زنده است و نفس به نفس مخاطب پیش می‌رود. بنابراین هرچقدر که دیوار چهارمی را در نظر بگیریم و فرض کنیم که مخاطب حضور ندارد، باز واکنش‌های مخاطب، خنده‌ها، قهقهه‌ها یا سکوت‌ها، همگی بخشی از انرژی صحنه‌اند و ناگزیر بر بازیگر تأثیری می‌گذارند. این بالا و پایین شدن واکنش‌ها ممکن است روند اجرای یک بازیگر تازه‌کار را تحت تأثیر قرار دهد و چالش ایجاد کند، اما برای بازیگران باتجربه‌تر کمتر اثرگذار است. با این حال، شب‌هایی که مخاطب با لحظات ما هم‌ذات‌پنداری می‌کند و می‌خندد، انرژی ما چند برابر می‌شود و این انرژی به ادامه‌ی اجرا کمک زیادی می‌کند.



احمد صمیمی

بازیگر:

### تلاش کردم حرکات بازرس هم فانتری و هم تیبیکال باشد

### ژست‌ها، حرکات بدنی و نقش پردازی شما برای نقش بازرس، کارکترهایی مثل لوک خوش شانس را تداعی می‌کند. این ژست‌ها چگونه انتخاب شدند و مسیر تمرینات شما برای خلق این کاراکتر چگونه بود؟

وقتی نمایشنامه را خواندم، با فضایی مواجه شدم که آنرا باید کمدی اشتباهات دانست. بازیگرانی که سعی دارند قتل آقای هاورشام را اجرا کنند گروهی به شدت تازه‌کار و نابازیگر هستند. این موضوع خود به خود چالشی برای من ایجاد کرد؛ وقتی بازیگر حرفه‌ای خواهد نقش یک غیرحرفه‌ای را بازی کند، پیچیدگی خاصی دارد. در واقع ما باید طوری بد و غیر حرفه‌ای بازی کنیم که خوب باشد، همین تضاد برای ما به عنوان بازیگر، عجیب و چالش برانگیز بود. در مرحله‌ی اول، باید از بازی رئالیستی فاصله می‌گرفتم و همزمان که درست بازی کردن را کنار می‌گذاشتم، درست بازی می‌کردم حتی در صحبت‌هایی که با دیگر اعضای گروه داشتیم این چالش و پیچیدگی مدام مطرح می‌شد و سعی می‌کردیم راهی پیدا کنیم که این فضا ایجاد شود. من شخصاً بازرس را کاراکتری فیزیکیال می‌دیدم و معتقد بودم که بدن من می‌تواند حرف بزند. بنابراین تصمیم گرفتم برای بدنم بازی‌های آگروتیکی در نظر بگیرم که هم به کاراکتر شکل و فرم بدهد و هم در تیبیکال بدنی کاراکتر، به فانتری نزدیک شوم. یعنی تلاش کردم حرکات بازرس هم فانتری و هم تیبیکال باشد و فکر می‌کنم در اثر همین موضوع این کاراکتر

همان برخورد نخست، ایشان را فردی بسیار خوش‌رو و پرنرزی یافتیم و این انرژی مثبت به من منتقل شد. متن نمایش را نیز پیش‌تر نخوانده بودم، اما از ایشان شنیده بودم که این اثر در شهرها و کشورهای مختلف روی صحنه رفته و موفقیت‌های زیادی کسب کرده است. حتی در ایران هم گروهی این نمایش را اجرا کرده بودند و گویا با استقبال تماشاگران همراه شده بود.

### با توجه به اینکه خود تئاتر در این نمایش موضوعیت پیدا می‌کند، نقش پردازی در چنین آثاری چه ویژگی‌هایی دارد؟ به‌ویژه وقتی بازیگر باید نقش بازیگری را ایفا کند که خودش هم در حال بازی کردن نقشی دیگر است.

به نظر من کاراکتر اصلی این نمایش «صحنه» است. صحنه‌ای که، با بازیگرانی که در واقع خیلی آماتور گونه کار می‌کنند و چندان توانمند نیستند، همراهی نمی‌کند و در واقع صحنه و این بازیگران غیر حرفه‌ای دست به دست هم می‌دهد تا از همان آغاز، اجرا به سمت آشفستگی برود و در نهایت همه چیز به تعلیق کشیده شود. کارگردان نمایش، که خودش هم نقش بازرس را بازی می‌کند در مونولوگش توضیح می‌دهد که برای اجرای این اثر بسیار زحمت کشیده است، اما کم‌کم متوجه می‌شویم بیشتر بازیگرانی که انتخاب کرده، اساساً بازیگر حرفه‌ای نیستند. تنها رابرت که نقش توماس کالیبور را بازی می‌کند و من نیز نقش رابرت و در عین حال توماس را، تجربه‌ی صحنه و اجرا دارد و باقی بازیگران عمدتاً تازه‌کار، گیج و حتی ناآشنا به اصول بازیگری هستند. مثلاً پرکینز متن را فراموش می‌کند، سیسیل اغراق آمیز و تصنعی بازی می‌کند، فلورانس تنها به دنبال دیده شدن است، و در نهایت رابرت هم با وجود توانایی و تمرکز به دلیل آشفستگی فضای نمایش، دیالوگ‌های خود را فراموش می‌کند و همه چیز به هم می‌ریزد.

### مخاطب تقریباً از همان دقایق ابتدای نمایش به خنده می‌افتد و این خنده گاه تا قهقهه بالا می‌رود و سپس فروکش می‌کند، به عنوان بازیگر این واکنش‌ها در لحظه‌ی اجرا چه تأثیری بر کار شما دارد؟ آیا از پشت دیوار چهارم همه چیز را مدیریت می‌کنید یا این بالا و پایین شدن واکنش‌ها به بازی شما راه پیدا می‌کند؟

متن و نمایشنامه‌ی این اثر آن قدر قوی و درست است که از همان لحظه‌های نخست، مخاطب را درگیر می‌کند و میخ خود را می‌کوبد بنابراین تماشاگر می‌داند قرار است با اتفاقاتی که از همان لحظه نخست نشانه‌هایش را دیده مواجه شود، اما باز هم ادامه می‌دهد و همراه می‌شود. در آغاز نمایش، از همان صحنه‌ای که در قتل است و من و کاراکتر پرکینز به شیوه‌ای دیگر وارد صحنه می‌شویم، این موقعیت‌ها در ذهن تماشاگر شکل می‌گیرد و به عنوان مثال استرسی که کاراکتر پرکینز دارد و مدام پایش را روی دست جنازه می‌گذارد و مجموع این اضطراب، تنش‌ها و اشتباهات به کمدی موفقیت بدل می‌شود. در



کردیم و هیچ‌گاه به نتیجه نهایی فکر نمی‌کردیم؛ تنها به این فکر بودیم که از کاری که انجام می‌دهیم خودمان لذت ببریم و امیدوار بودیم همین لذت به مخاطبان نیز منتقل شود و آنها نیز لذت ببرند. زمانی که نمایش «انگلیسی» را کار می‌کردم، برایم بسیار اهمیت داشت که حرفی عمیق پشت اثر باشد. اما پس از وقوع جنگ ۱۲ روزه در کشور، احساس کردم بیش از هر چیزی لازم است شادی را به جامعه تزریق کنیم. به عنوان کسی که در عرصه هنر فعالیت می‌کند، خوشحالم که توانستیم شرایطی فراهم کنیم تا مخاطب دست‌کم ۹۰ دقیقه بخندد، و این خنداندن برای ما بسیار ارزشمند است. البته این شادی به معنای فرار از مشکلات جامعه نیست و من معتقدم یک هنرمند باید آگاهی بخش باشد اما همین که بتواند برای ۹۰ دقیقه شادی و لبخند را به مخاطب هدیه دهد، رسالتی مهم و ضروری است.



امین زارع

بازیگر:

### کاراکتر اصلی این نمایش «صحنه» است

### در ابتدا بفرمایید که چطور به این پروژه پیوستید، آیا پیش‌تر با این متن آشنایی داشتید و همکاری شما با آقای فراز غلامی از کجا آغاز شد؟

فراز غلامی عزیز را حقیقتاً پیش از این پروژه نمی‌شناختم و افتخار همکاری با او را نداشتم. ورود من به گروه به واسطه‌ی دوستم ایمان نظیفی بود که نقش «سیسیل» را بازی می‌کند. در ادامه، با آقای غلامی آشنا شدم و گفت‌وگویی میان ما شکل گرفت. در